

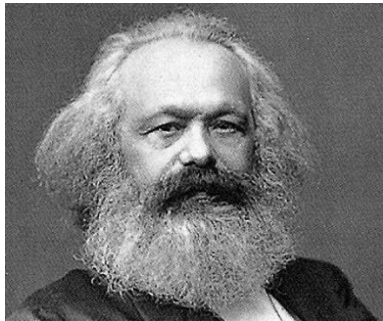


۲۰۱۸/۰۳/۲۷

م. نعیم بارز

## مختصر نقدی بر مارکس و مارکسیزم!

در نوشته ای پیش از این در قلمرو فلسفه از هراکلیتوس، سقراط، افلاطون، رونی دیکارت و چند نای دیگر سخن رفت که در



وبسایت «وزین آریانا افغانستان آنلاین» به نشر رسید. در این بخش با درک ناچیز خود با استفاده از کتاب دوجلدی تحقیقی کارل ریموند پوپر به نام «خردمندان در خدمت خود کامگان» به مارکس و مارکسیزم اشاره های خواهم داشت که در دوران رشد صنعت در جوامع غربی عملاً بیش از یک قرن افکار بخش بزرگی از روشنفکران و جوانب مختلف زندگی میلیون ها انسان تحت تأثیر آن قرار گرفت و بر پایه تیوری های مذکور انقلاب های خونینی در جهان به راه افتاد. اما در اثر آن همه تبلیغات، آرزوها و امید هایی که در اذهان روشنفکران و چیز فهمان خلق شده

و شکل گرفته بود، هیچ کدام بر آورده نشد، بر خلاف میلیون ها انسان دگر اندیش در نظام های انقلابی راهی زندان ها، تبعیدگاه ها و قتلگاه ها شدند.

در اینجا قبل از پرداختن به مارکس از انجائیکه فلاسفه اساساً به چهار دوره تقسیم گردیده و در دور سوم بعد از دیکارت نقطه عطف در فلسفه، ایمانوئل کانت المانی مطرح است، می باید قدری به آن پرداخت، بعد به بحث اصلی، مارکس و مارکسیزم خواهم رسید.

### ایمانوئل کانت!

کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) در شهری از پادشاهی پروس به دنیا آمد. خانواده اش در اصل از مهاجران اسکاتلندی بودند که نسل های قبل به پروس رفته بودند، وی تحصیلات خود را در یونیورسیتی لونیگز بورگ در فیزیک، ریاضیات، فلسفه و کلام ادامه داد و پس از گرفتن دوکتورا در سال ۱۷۵۵ در همان یونیورسیتی به تدریس پرداخت. کتاب های نقد عقل محض، نقادی عقل عملی، نقادی قوه داورى؛ ماورالطبیعه؛ اخلاق و صلح پایدار از نوشته های عمده کانت است.

گفته می شود کانت عموماً به عنوان نظریه پرداز سیاسی به شمار نمی آید، توجه او بیشتر در فلسفه علم، فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق بود. اما بحث ژرف او در باره ماهیت مسؤولیت اخلاقی، حقوق و آزادی، وی را در ردیف اندیشمندان بزرگ سیاسی و نظریات او را در زمره نظریات پر نفوذ سیاسی در آورده است.

در مورد اخلاق و قانون، کانت آئین اخلاقی را خارج از قلمرو نظارت قانون بیرون محسوب می دارد و تأیید میکند که قانون باید «به حوزه بیرونی عمل» محدود بماند. پس کانت رابطه قانون گذاری (درونی اخلاق) و قانون گذاری بیرونی (قضایی) را

می گسلد و دخالت قضایی در حوزه اخلاقی را نه تنها متباین و مخالف با اصل احترام به کرامت انسانی بلکه موجب اختلال در نظام سیاسی به حساب می آورد.

## نقد و سنجش نظریه سیاسی ایمانوئل کانت!

فرض بنیادی این نگرش کانت ظاهراً این است که یک «وجدان اخلاقی در آدمی وجود دارد که همواره خواهان انجام محض، یعنی مسؤولیت به مفهوم مسؤولیت فی نفسه است. اما این مسؤولیت خاص و مجرد با دنیای انضمامی و عینی در تقابل قرار می گیرد زیرا دنیای انضمامی و عینی از اصول و قوانین دیگری پیروی میکند که از سنخ و جنس دیگری است، سنخ و جنسی غیر از وجدان اخلاقی» کانت در نوشته «ما بعد الطبیعه اخلاق» کرامت انسان را به عنوان غایتی در خود (فی نفسه) تعریف می کند، «کرامت انسان فراتر از هر بهایی است. هر چیزی بهایی دارد و با چیز های دیگر قابل سنجش است، اما برای کرامت انسان نمی توان بهایی تعیین کرد و هیچ چیز نیست که بتوان کرامت انسان را با آن مقایسه و عوض کرد. احترام بکرامت انسان همپراز باخود قانون اخلاقی است. این قاعده را کانت در اساس نظریه اخلاقی و حقوقی خود بکار میبرد و چنین فورمول بندی میکند: «چنان عمل کن که انسانیت را در شخص خود یا دیگری همواره بصورت غایت به حساب آوری نه هرگز همچون وسیله ای» دلایل آنست که کرامت انسان جوهر انسان به عنوان فاعل اخلاقی است...»



Immanuel Kant

## کارل مارکس و انگیزه کمونیستی وی!

اینکه چه چیز باعث شده مارکس به اندیشه های کمونیزم برسد؟ باید گفت قبل از هر چیز ذکر یک نکته کلیدی از فلسفه تحلیلی میشل فوکو ضروریست زیرا در چند جمله می رساند که چه عامل عمده باعث شده که اندیشه کمونیزم در ذهن مارکس راه یابد و شکل گیرد. او راجع به این انگیزه و دلیل به میان آمدن تیوری های مارکس و مارکسیزم با منطق بسیار شفاف چنین گفته است:

«قرن بیستم با دو بیماری بزرگ قدرت آشنا بود، دو تب شدیدی که تجلیات سراسیمه شان راه زیادی را پیموده اند. بدیهیست که هر دوی این بیماری فاشیسم و کمونیزم هستند که نبض زمانه اول قرن بیستم را تحت تسلط خود داشتند، از نظر میشل فوکو مشکل بزرگ قرن نوزدهم لا اقل در اروپا فقر و فلاکت بود، مشکل بزرگی که گریبان اکثریت متفکران و فلاسفه اوایل قرن نوزدهم را گرفت و آن ذیلاً این بود که: چطور ممکن بود تولید ثروت که تأثیرات خیره کننده اش در تمام غرب رو به آشکار شدن گذاشت این تولید ثروت توأم باشد با فقیر شدن؟»

مسأله دوم در کنار آن پرسش میشل فوکو، شاید احساس عاطفی اخلاقی مارکس بوده باشد که در افکار و شکل گیری تیوری های فلسفی وی اثر گذاشته که شتاب زده تلاش ورزد علل تحولات مادی و برقراری مناسبات اجتماعی غیر عادلانه را دریافته و برای رسیدن به مناسبات عادلانه نزدیکترین طریق «انقلاب قهری» را مطرح نماید.

مارکس بحث تاریخ و مبارزه طبقاتی را پیش کشید که با استفاده از آن تیوری ها رهبران احزابی چون لینن، استالین، مانوتسه دون و غیره توجه بخشی از روشنفکران و کارگران را جلب کرده و انقلابات را توأم با خونریزی های بی حساب به راه انداختند. مگر آن آرزو های که به وجود آمده بود، در نتیجه استقرار حاکمیت های یک حزبی و استبدادی نتایج معکوس به بار آورد که تا هنوز هم روش های استبدادی و ضرر و زیان آن در حق میلیون ها انسان کاملاً پایان نیافته اند.

طوری که در بالا از قول میشل فوکوی فرانسوی آمد، این را هم باید بر آن اضافه نمود که مارکس در ایام جوانی، در دوره ای زندگی میکرد که استثمار در کمال بی رحمی و بی شرمی رواج داشت، در آن زمان ریاکارانی هم بودند که به اصل آزادی انسان و حق انسان به تعیین سرنوشت خود متصل می شدند و میگفتند، آدمیان آزادند به پای هر قرار دادی که موافق مصالح خود می شمارند امضا بگذارند و بدین سان در کمال بد اندیشی از آن استثمار، بی پرده دغلاخ میکردند.

در اینجا دو نمونه از کتاب «سرمایه» مارکس نقل میشود: « ویلیام وود، هفت سال و دوماه از عمرش گذشته بود که وارد کار شد... در سراسر هفته هر روز از ساعت شش صبح مشغول کار می شد و حدود ساعت نه شب از کار خلاص می گردید...» یکی از گذارش های رسمی کمیسیون استخدام کودکان به سال ۱۸۶۳ به نقل از مارکس، چنین فریاد می زند: «پانزده ساعت کار و زحمت برای یک کودک هفت ساله!»

کودکان دیگری هم بودند که از ساعت چهار صبح به کار گماشته می شدند و یا مجبور شان میکردند که در سراسر ساعات شب تا صبح کارکنند و اجباراً کودکان شش ساله به پانزده ساعت رنج و زحمت روزانه امر غیر عادی نبود.

«مری آن واکلی، بدون وقفه، بیست و شش و نیم ساعت همراه شست دختر خورد سال دیگر، کار کرده بود، سی تن از این دخترک ها در یک اطاق مشغول کار بودند... یک داکتر طب به نام آقای کینر، که بسیار دیر خبرش کرده بودند، در برابر هیأت منصفه چنین شهادت داد: متوفی به علت کار زیاد در یک کارگاه پر از دهم فوت کرده است...»

این نوع رویدادهای تراژدیک در بر انگیزتن احساس عاطفی و اخلاقی و بوجود آمدن اندیشه های انسان دوستانه مارکس بی تأثیر نبوده است. اما بعد ها تبلیغات و عمل کرد چپی های انقلابی در حدی در فرهنگ اکثر جوامع رشد منفی کرد که جنبه های اخلاقی چون دلسوزی، رحم و کمک و خیررسانی به انسان فقیر و درمانده روزگار از سوی چپی ها به عنوان به اصطلاح «افکار خرده بورژوازی» تحقیر میشد. چنانکه از لینن که برادر بزرگش از سوی نزار روس به قتل رسیده بود و بسیار تشنه انقلاب بود، نقل قول میشود که «اگر کسی یک روبل به انسان نیازمند کمک رساند در واقعیت امر یک گام انقلاب را به عقب می اندازد»

این طرز دید نه تنها در روسیه و جا های دیگر بلکه در افغانستان نیز به یک فرهنگ مبدل شد، و در میان چپی های کمونیست و گروه های اسلامی، بخصوص اعضای «حزب دیموکراتیک خلق» چنان تأثیر منفی برجا گذاشت که حین گرفتاری و تحقیق از افراد مخالف دولت شان از هیچ نوع آزار و اذت و شکنجه افراد هموطن خود دریغ نکرده و هیچ نوع جنبه ای اخلاقی و انسانی را رعایت نمی کردند.

در آن آشفته بازار تبلیغاتی و عملاً کشتار و شکنجه، تنظیم های اسلامی نیز که بعضاً چون اعضای «حزب اسلامی حکمتیار» ادعای صد درصد اسلامی بودن را می نمودند و به افتخار از اخوانیت اسلامی گلو پاره می کردند، ولی نه تنها علیه کمونیست ها بلکه به غیر از گروه خود، علیه همه مسلمانان، افغان به مثابه دشمن و کفر و ملحد رفتار کرده همه را «واجب القتل دانسته، امری که هر فرد مسلمان مکلف است شخصاً رفع تکلیف نماید و گروه های به اصطلاح اسلامی رنگارنگ دیگر نیز تا آنجا در این جهت پیش رفتند که از آتش زدن مسجد و قرآن هم دریغ نکرده، حتی از کشتن زنان بی گناه و اطفال شیر خوار معصوم هیچگاه ابا نورزیده اند.

البته رفتار خشونت آمیز رهبران و اعضای گروه های دینی نه تنها از چهل سال بدین سو بلکه در جهان و منجمله افغانستان پیشینه دیرینه داشته و امر تازه ای نبوده است. سال ها و قرن ها قبل رهبران دینی - مذهبی به خاطر قدرت و منفعت از هیچ نوع خشم و خشونت در حق هم نوع و براد دینی خود دریغ نکرده اند. حتی عرفای اسلامی به یک شکل منفی دیگری همواره بر آزادی و عقل انسان تاخته اند و در این عصر اصطلاحات و استدلال های ظاهراً منطقی مکتب کمونیسم جان و ایمان تازه ای به فرهنگ کهنه اسلامی بخشید و بیشتر از هر باوری این باور مندی منفی پذیرفتند که «رسیدن به هدف هر وسیله ای را توجیه

می‌کند» علاوه بر آن شمشیرهای زنگ زده گروه‌های اسلامی به سلاح‌های مودرن مبدل گردید. تا بسیار دیرنشد اگر در اینجا از بحث پیرامون رهبران گروه‌های اسلامی بگذریم.

بعضاً دانشمندان و فیلسوفان بسیار انسان دوست چون ژان ژاک روسو و کارل مارکس که از حاکمیت‌های دینی و دیکتاتوری فردی سخت نا راضی و متنفر بودند، نیز به زعم خود خیر خواهانه در جهت بهبود زندگی اجتماعی و به دفاع از حقوق اقتصادی و اجتماعی زحمت‌کشان جهان راه و روش‌های را پیش کشیدند که زمینه‌ساز انقلاب در فرانسه، روسیه، چین و جاهای دیگر شد. مگر متأسفانه خلاف آرزو ها با آن همه خون‌ریزی‌ها نظام‌های استبدادی به وجود آمدند که به غیر از فقر و ستم چیزی دیگری نسب مردمان جهان و افغانستان نشد.

پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ میلیون‌ها انسان به قتل‌گاه‌ها و تبعیدگاه‌ها فرستاده شدند و با گذشت بیش از صد سال تا هنوز در روسیه، چین کوریای شمالی و جاهای دیگر مردم از شر استبداد و استثمار بیرحمانه رژیم‌های انقلابی و کمونیستی‌های نیافته‌اند. لذا میتوان گفت تسلط فکری بعضی بزرگ‌مردان، مایه‌گمراهی و تفرقه‌کسانی شده است که در دفاع از تمدن و آزادی و عدالت سخن گفته‌ولی نتایج کارشان معکوس بوده است.

### مثلاً، ژان ژاک روسو:

ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) در ژنف شهر سویس بدنیا آمد مگر بیشتر عمر خود را در فرانسه گذراند. بی تردید افکار



وی الهام بخش مارکس بوده زیرا طرح کلی نظام فکری روسو که در کتاب قرار داد اجتماعی او در باره جامعه سیاسی و بازسازی آن است، از همان میادای هابز یعنی وضع طبیعی شروع میکند، به نظر روسو در وضع طبیعی انسان‌ها جدا افتاده از یکدیگراند و نا برابری و مالکیت را منشاء تمام شرور بشمار می‌آورد.

روسو در کتاب «امیل» می‌خواهد نشان دهد که چگونه در یک جامعه فاسد میتوان، انسان سالمی را پرورش داد و در کتاب قرار داد اجتماعی از جامعه عقلایی سخن می‌گوید که باید ساخته شود تا انسان در آن به خود آئینی و آزادی برسد، او مخالف سرسخت حاکمیت شاهان و مخالف حق مالکیت فردی و آزادی فرد بود، این طرز دید زندگی اشتراکی و رهبری دسته جمعی بی تردید در افکار مارکس و دیگران اثر خود را داشته که زمینه‌ساز احزاب کمونیستی گردیده و زیر نام دفاع از حقوق طبقه کارگر، دهقانان و اقشار زحمت‌کش انقلاب‌های خونینی به راه افتیده و پس از انقلاب هم رژیم‌های مذکور به نام دفاع از انقلاب تعداد بیشماری را به قتل‌گاه‌ها، تبعیدگاه و راهی زندان‌ها نموده‌اند.

### مجسمه ژان ژاک روسو در پاریس

در اینجا گذشته از کلیت افکار و نیت خیر ژان ژاک روسو، از دو نقطه نکته‌خلاف راه و روش دیموکراتیک وی متذکر می‌شویم. که در آخرین فصل کتاب قرار داد اجتماعی زیر عنوان دین مدنی از لزوم پیدایش به اصطلاح دین تازه‌ای برای برانگیختن روح راستین همبستگی اجتماعی تاکید کرده چنین می‌گوید: «کسانی که اصول اخلاقی جامعه را زیر پا می‌گذارند باید از آن اخراج شوند (تبعید شوند) و کسانی که تظاهر کنند که به اصول مذکور عمل می‌کنند ولی در حقیقت آن را زیر پا می‌گذارند باید اعدام شوند»

تأثیر این نوع اندیشه‌ها از جانب فیلسوفان و بزرگان دینی بوده که در اسپانیا جنایات انگیزاسیون به راه افتاد. روایتی است که در اوایل قرن دوازدهم میلادی زمانیکه مذهبی‌های حاکم در آن دوران فلسفه وجودی تفتیش عقاید را در مقابل آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی عقیده راه اندازی کردند، هزاران انسان را زیر شکنجه قرار داده، به قتل رسانده و سوزاندند.

این نوع سخنان از سوی بزرگان فلسفه و نشر و پخش آن بوده که انقلاب فرانسه به راه افتاد و رهبران انقلاب یعنی روبسپیر و دیگران بیرحمانه و ناسنجیده مردم خود را کشتند، حتی دوستان و رفقای خود را زیر تیغ گیوتین فرستادند و سرانجام خود نیز به قتل رسیدند. چهل سال جنایات و کشتار بیرحمانه در افغانستان از سوی گروهای چپ کمونیستی و راستی‌های رنگارنگ اسلامی بر هیچ‌کس پوشیده نیست. بنابر این اگر به گفته پوپر «ما در انتقاد از میراث فلسفی، برنامه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مارکسیزم و به اصطلاح بزرگان حال و گذشته به زبان صریح سخن نگوئیم، مسؤلیت آن گمراهی مصیبت بار و تفرقه‌مهلک به دوش ما باقی خواهد ماند»

آنچه به اختصار گفته شد. اینک به مارکس می‌پردازیم:

گفته شده مارکس فلسفه هستی‌شناسی خود را از فیور باخ و روش دیالکتیک خود را از هیگل گرفته است که در این مورد قبلاً در بخش سوم به آن پرداخته شده است. در اینجا می‌توان گفت مهمترین کار مارکس همان تیوری اقتصادی او می‌باشد که در کتاب کاپیتال مفصلاً بیان گردیده است، اما مهمتر از آن بحث تاریخ‌پردازی و مسأله مبارزه طبقاتی وی است که به نام موتور حرکت تاریخ و انقلاب گفته شده، چنانکه لینن بر بنیاد آن در روسیه انقلاب کرد.

اینک بر موضع تاریخ‌پردازی اقتصادی و دیدگاه سیاسی انقلابی آن قدری بیشتر پرداخته می‌شود که با استفاد از آن لینن، مائو تسه دون و دیگران در عمل بعد از فاشیسم، بزرگترین ضربه و آسیب را بر پیکر بشریت وارد نموده اند.

فراموش نکنیم که سهمناک‌ترین دشمنان نوع دوستی، مدعیان دل‌انگیزترین اندیشه‌های انسان دوستانه بوده اند که اندیشه‌های شان و یا خود در لباس دوستی به اردوگاه انسان دوستی رخنه کرده اند و مایه نفاق و اغتشاش کامل شده اند. واقعیت نشان می‌دهد که بسیاری از نوع‌دوستان هنوز از اندیشه «عدالت» افلاطونی و «روش استعبادی» اسلام قرن هفتم میلادی و مسیحیت قرون وسطی و از اندیشه «اراده کل» ژان ژاک روسو و اندیشه «آزادی ملی» فیخته و هیگل حمایت می‌کنند. بنابراین به قول پوپر «اگر قرار است که تمدن بشر زنده بماند، ما باید عادت دفاع از بزرگ‌مردان را به ترک گوئیم زیرا بزرگ‌مردان چه بسا خطاهای بزرگ مرتکب شوند»

### مارکس در تاریخ‌پردازی!

در این نکته شک نتوان کرد که فلسفه تاریخ‌پردازی هیگل و مارکس نتایج برجسته عصر آن دو فیلسوف است، یعنی عصر تغییر و تحول اجتماعی. فلسفه این دو نیز همانند فلسفه هراکلیتوس و افلاطون، کنت و میل، لامارک و داروین، فلسفه تغییر و تحول است و گواه صادق بر این که محیط متغیر اجتماعی بر اذهان آنانی که در آن محیط زندگی می‌کنند، نقشی بس ژرف و تاحدی خوفناک برجای می‌گذارد.

یاد آور باید شد که جوهر مکتب مارکس عبارت از این اصل اعتقادی است که می‌گوید: «انگیزه‌های اقتصادی به خصوص منافع طبقاتی نیروهای محرک تاریخ اند و عنوان «تفسیر ماتریالیست از تاریخ» یا «ماتریالیسم تاریخی» دقیقاً به همان اصل اعتقادی اشاره دارد و مارکس و انگلس به همین نوع دید تاریخی جوهر تعالیم خود را ارائه داشته اند.

پوپز می‌گوید: «فیلسوف مزاج، فرد انسانی را پیاده شطرنج می‌شمارد و او را در مسیر تکامل حیات یک افزار بی‌مقدار می‌گمارد، چنانکه گفته شده، بازی‌گران حقیقی در صحنه تاریخ، ملت‌های بزرگ و رهبران بزرگ، یا طبقات بزرگ یا اندیشه



های بزرگ هستند. اگر از بازیگران بگذریم، فیلسوف مزاج می‌کوشد تا بفهمد این نمایش نامه که بر صحنه تاریخ می‌آید چه معنایی دارد، تا بعد دریابد که قوانین تکامل تاریخی کدام اند؟

بدیهیست اگر در این کوشش موفق شود به زعم خود می‌تواند حوادث و وقایع آینده را به راحتی پیش بینی کند. آنوقت است که فیلسوف به زعم خود سیاست را بر پایه ای محکم استوار می‌کند و بما رهنمای عمل می‌دهد که کدام اقدام سیاسی منجر به توفیق یا منجر به شکست می‌شود. در واقعیت متأسفانه این اندیشه‌ها چنان با روحیه بخشی عظیمی از ما به اصطلاح روشنفکران عجین شده که اصالت و صحت آن را حتمی گرفته ایم و به ندرت بر آن شکی به خود روا داشته ایم. البته قسمت اعظم این مبحث بررسی دو روایت است که عبارتند از فلسفه تاریخی نژاد گرایی، یا فاشیسم از یکطرف (طرف راست) و فلسفه تاریخی مارکسیسم از طرف دیگر (طرف چپ) که یکی نژاد را سرنوشت ساز دانسته و دیگری یعنی مارکسیسم یک طبقه را برگزیده دانسته و تقریباً چنین گفته که این طبقه افزاری است برای ایجاد یک جامعه بی طبقه و با رسالتی که دارد زمین را به بهشت مبدل میکند. از نظر نژاد گرا ها، تاریخ چیزی نیست مگر تنازع نژاد ها برای کسب برتری و در مارکسیسم به قوانین تاریخ جنبه اقتصادی میدهند و می‌گویند، تاریخ گذشته و آینده بشر چیزی نیست جز تنازع یا مبارزه طبقات برای کسب برتری اقتصادی که ریشه هر دو نظر به فلسفه هیگل می‌رسد و هیگل نیز اساساً مقلد برخی فلاسفه قدیم بوده و طوریکه در بخش (اول) ذکر آن رفت از آراً و اندیشه های کسانی مثل هراکلیتوس، افلاطون و ارسطو اثر و مایه گرفته اند.

وقایع زمان مارکس و رنج او از دیدن مصائب انسان های آن زمان، احساس او در باب نیاز مردم ستم زده به یک رسالت آرام بخش و کاشتن بذر امید و یقین به پیروزی در دل انسان ها، همه در هم ادغام شده و منظومه فلسفی بسیار پرشکوه مارکس را به وجود آورده اند که این مکتب پر جلال و جبروت از مکتب تقدس مآب افلاطون و هیگل هیچ چیز کم ندارد و می‌توان گفت که عالی تر از مکتب آن دو فیلسوف است.

در کتاب درس این قرن، تحت عنوان «انتقاد های اصلی به مارکسیسم» صفحه ۵۲، مصاحبه ای «جیان کارلو بوزنتی» از کارل ریمنوند پوپر می‌پرسد: «شما تکمیل بنیاد نقد خود را از مارکسیسم آغاز کردید، این کار را چگونه به انجام رساندید؟

پوپر: «من مطالعه کتاب سرمایه (capital) را آغاز کردم و متوجه شدم که استدلالات اصلی آن بدین قرار است:

اول – گفته شده است: «نظام سرمایه داری را نمی‌توان اصلاح کرد بلکه تنها می‌توان آن را نابود کرد. دستیابی به یک جامعه بهتر در گرو نابودی نظام سرمایه داری است.

دوم – استدلال مربوط به افزایش بدبختی و فلاکت، این اندیشه که شرایط کارگران بدتر و بدتر خواهد شد، و به همین دلیل است که می‌باید نظام سرمایه داری را نابود ساخت.

سوم- یک استدلال بسیار جالب و بسیار مهم این است که نمی‌توان تک تک سرمایه داران را سرزنش کرد چون آنها خود قربانی این نظام هستند. یاد آوری این نکته حایز اهمیت است زیرا من دریافتیم که کمونیست ها هیچ گاه آن را ذکر نمی‌کنند، آنها خود سرمایه داران را مورد سرزنش قرار می‌دادند و می‌کوشیدند نفرت علیه شخص آنها را بر انگیزند در حالی که مارکس گفته بود نظام سرمایه داری نظیر نوعی ماشین است که در آن سرمایه داران به اندازه کارگران اسیراند و نمی‌توانند کاری جز آنچه ماشین به آنها تحمیل می‌کند انجام دهند. مارکس عملاً این نظریه که سرمایه داران را آدم های بدی معرفی می‌کرد یعنی افرادی که شریانه قصد استثمار مردم را دارند، مارکسیسم عوامانه لقب داده بود...»

پاسخ این سوال ها را پوپر در کتاب دوجلدی تحقیقی خود به نام «جامعه باز و دشمنانش» به صورت مفصل، منطقی و علمی داده است که به نکات چندی از آن اشاره های خواهیم داشت.

## ظهور سوسیالیزم!

در مانیفست کمونیست چنین آمده است: «اقتدار سیاسی که اصطلاح درستی بشمار می‌آید صرفاً قدرت سازمان یافته یک طبقه است از برای ستم کردن بر طبقه دیگر» در باره دولت انگلس می‌گوید «حکومت یک نیروی باز دارنده ویژه است در دست حاکمان برای زور گفتن برحکومت شوندگان»

لینن نیز تعریفی نظیر بدست می‌دهد و می‌گوید: «به عقیده مارکس حکومت حالتی است از برای استیلای طبقاتی، آلتی است از برای ستم کردن یک طبقه بر طبقه دیگر، مقصد آن ایجاد نظم است از برای قانونی کردن و جاوید ساختن این ستم. . . . طور خلاصه حکومت صرفاً جزئی از ماشینی است که طبقه حاکم از برای تداوم مبارزه خود بکار می‌برد»

در این مورد پوپر می‌گوید: «مارکس، نهاد های قانونی و دولت را موظف بوظایفی میدانند، اما بجای آنکه بگویند من چه می‌خواهم و چه پیشنهاد های در باب این وظایف دارم می‌پرسد: «دولت چیست؟ نتایج نظریه مارکس در باب دولت کدام اند؟ به گفته مارکس: «مهمترین نتیجه آن است که سیاست و تمامی نهاد های قانونی و سیاسی و بالاخره کل مبارزات سیاسی هرگز اهمیت اولی را نخواهند داشت. سیاست ناتوان است. سیاست هرگز نمیتواند واقعیت اقتصادی را از بیخ و بن تغییر دهد. عمده ترین و شاید تنها وظیفه هر گونه فعالیت روشن گرانه سیاسی آن است که مواظبت کند تا تغییرات نمای قانونی و سیاسی با تغییرات واقعیت اجتماعی یعنی با تغییرات در وسایل تولید و در روابط بین طبقات همگام شوند و هر آینه که سیاست در پس این تغییرات تلو تلو یا کج و وج رفتار کند ناچار دشواریها پدید می‌آید و فقط به طریقی که گفته شد میتوان از این دشواری ها در امان شد» مارکس می‌گوید: «حزب کارگران نمیتواند با افعال خود سرنوشت توده های استثمار شده را بهبود بخشد ولی نبرد آن حزب وجدان طبقاتی را بیدار میکند و متعاقباً، آن طبقه را برای انقلاب آماده می‌سازد»

از دید پوپر «این استدلال جناح چپ است. استدلال دیگر که از سوی جناح میانه رو عرضه میشود چنین است که در تاریخ بشر دوره هائی وجود دارد که نیروهای مخالف تقریباً توازن می‌یابند و در این دوره ها عمل سیاسی مستقیماً به کمک می‌آید. در یک چنین دوره ها جهد و قدرت سیاسی برای نیل کارگران به اصلاحات مهم نقشی قاطع دارند»

این نظر پوپر حقانیت خود را تا حدودی در جوامع سرمایه داری لیبرال با تمام عیب و نا عادلانه بودنش به ثبوت رسانده است یعنی در اثر مبارزات سندیکایی و با ریفورم ها و تغییراتی که در برنامه های اقتصادی سیاسی و اجتماعی به میان آمده است، کارگران و دهقانان ضرورت به مبارزه قهر آمیز و توصل به انقلاب را حس نکرده اند و از همه مهم تر از نتایج فلاکتبار و استبداد و استثمار بیرحمانه انقلاب روسیه، چین و جا های دیگر بی خبر نیستند.

پوپر: «گفته می‌شود طبق تیوری مارکسیزم پس از انقلاب اجتماعی دولت در آغاز کار استبداد کارگری خواهد بود. اما این دولت کارگری به مجرد آنکه مقاومت بورژوازی را درهم شکند، لزوماً وظیفه خود را از دست میدهد، زیرا انقلاب کارگری بیک جامعه تک طبقه یعنی به جامعه بی طبقه منتهی می‌گردد و در این جامعه لزوماً استبداد طبقاتی منتفی میشود. بنا بر این دولت از هر گونه وظیفه عاری میشود و ضرورتاً نا پدید می‌گردد و به کلام انگلس دولت می‌پژمرد.»

اما از نظر پوپر «نظریه مارکس در باب دولت درست نیست، بخصوص نظر او راجع به نا توانایی کل سیاست و همچنین نظر او در باره نظام مردم سالاری، همه نه تنها غلط و خطا هستند، بلکه خطای مهلک اند. باید اعتراف کرد که تجربه بس ترسناک و ملال انگیز در پس این نظریه های مهیب و بدیع نهفته است. مارکس از درک آینده ای که به پیش بینی آن سخت علاقه داشت، عاجز و ناکام ظاهر شد»

در باره نظام مردم سالاری که به اعتقاد مارکس پوششی می‌نمود بر روی استبداد بورژوازی، روایتی از اوضاع اجتماعی زمان وی بدست میدهند و این روایت کاملاً درست است، رویدادهای غم آلود آن زمان وی این روایت را تأیید میکند. اما به قول پارکز وضع واقعی سرمایه داری آن زمان را به وجهی بسیار مختصر و منصفانه در دو جمله توصیف کرده است: «مزد های

پائین، ساعات طولانی کار کردن کودکان بدان سان که مارکس پیش بینی می کرد خصایص دوران کهولت نظام سرمایه داری نبوده بلکه خصایص دوران طفولیت سرمایه داری بوده اند»  
واقعاً در دنیای امروز و بخصوص در جوامع غربی که جاپان نیز شامل آن است چنان تغییرات مثبت در وضعیت کار و حتی دوران بی کاری کارگران به وجود آمده است که اصلاً با زمان مارکس قابل مقایسه نبوده و از کار اطفال اصلاً خبری نیست.

### پیامبری مارکس و پیش گویی ظهور سوسیالیزم!

به نظر پوپر: «تاریخ پردازی اقتصادی روشی است که مارکس در تحلیل خود از تغییرات قریب الوقوع جامعه بشری بکار می برد، به عقیده او هر نظام خاص اجتماعی باید خود را منهدم کند و علت هم صرفاً این است که هر نظامی باید با انهدام خود نیروهای را به وجود آورد که سازنده تاریخ بعد باشد. گفته می شود اگر در نظام کلان مالکی یعنی فیودالیسم اندکی پیش از انقلاب صنعتی با دقت کافی تحقیق می شد، رد پای نیروهایی که در شرف انهدام کلان مالکی بودند بدست می آمد و مهمترین خصایص دوره بعدی یعنی دوره سرمایه داری در حیطه پیش بینی قرار می گرفتند. همین روال اگر گسترش نظام سرمایه داری به تحقیق در آید میتوان نیروهایی را که دست اندر کار انهدام آن نظام هستند شناخت، و مهمترین خصایص دوره جدید تاریخی را که در افق رو به روی ما قرار دارد، پیش بینی کرد. بر اساس این روش مارکس که اصول آن بسیار خلص فوقاً بیان شد، نیروهای بنیادی و ذاتی را که سرمایه داری به ضرب آنها منهدم یا متحول میگردد، باید در تحول وسایل مادی تولید جستجو کرد. به مجرد کشف این نیرو های بنیادی پی جویی از تاثیر آنها بر روابط اجتماعی طبقات و بر نظام های قانونی و سیاسی امکان پذیر میشود.

پیش گویی تاریخی مارکس را میتوان استدلال بسیار در چیده توصیف کرد. اما در کتاب سرمایه فقط مطالبی را که گام اول استدلال است به تفصیل در آورده است و در این گام قوای بنیادی و تاثیر آنها را بر روابط طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. و گام دوم منجر به این نتیجه گیری میشود که انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر است. و گام سوم منتهی میشود به پیش گویی از ظهور جامعه بی طبقه، یا جامعه کمونیستی. مارکس از این دو گام اخیر در کتاب سرمایه فقط انگاره و یا چیزی خیال واره بدست داده است.»

### در رابطه به انقلاب اجتماعی!

اینکه مارکس پیش بینی نموده بود انقلاب کارگری زودتر از همه جا می باید در درپیش رفته ترین کشور جهان مثل انگلستان صورت گیرد، لینن با استدلال های ظاهراً منطقی و تبلیغات عوام فریبانه می گفت اگر تا کنون انقلاب در انگلستان به وقوع نه پیوسته بدین معنا است که دولت مذکور با استفاده از استثمار مردمان مستعمرات از فشار استثمار بر کارگران داخل انگلستان کاسته است و لینن خلاف نظر مارکس در کتاب «دولت و انقلاب» تقریباً چنین گفته است، انقلاب اولتر باید در جای صورت گیرد که تضاد های گوناگون به اوج خود رسیده و حادث شده باشند و به این لحاظ روسیه را «اجاق تضادها» گفته و از هر جای دیگر انقلاب را در روسیه امکان پذیر دیده که سر انجام زور گویانه به شکل کودتا در روسیه عقب مانده و جنگ زده شکست خورده از جاپان، «انقلاب» کردند.

پیشگویی از ساخت طبقاتی در نظام سرمایه داری، در این پیشگویی گفته میشود که به استثنای طبقه بورژوا و کارگر تمامی طبقات بخصوص طبقات متوسط، محکوم به فنا هستند و بعد به علت افزایش نزاع بین طبقه بورژوا و طبقه کارگر، آگاهبود طبقاتی و اتحاد طبقه کارگر روبه افزایش می رود.



۱- آنگونه که مارکس و مارکسیست ها پیش گویی و حکم صادر نموده اند تجارب بیش از یک قرن در جوامع صنعتی پیش رفته نشان می دهد که نه تنها طبقه متوسط و اقشار خورد و بزرگ به سوی زوال و فنا نرفته اند بلکه از آنجائیکه در تمام جوامع صنعتی طبقه و یا اقشار متوسط از لحاظ کمیت اکثریت جامعه را می سازند. و به همین نسبت اساساً افراد و احزاب سیاسی دیموکرات به عنوان عامل تعیین کننده برای رسیدن به قدرت و راضی نگاه داشتن اکثریت افراد جامعه کوشیده اند خواست های همه و بخصوص اقشار متوسط را در برنامه های انتخاباتی و راه و روش اصلی کاری خود مد نظر قرار دهند.

۲- مسأله آگاهبود طبقاتی، از زمان مارکس تا کنون در هیچ کجای جهان دیده نشده که طبقه کارگر به چنان آگاهبود طبقاتی رسیده باشد که از منافع شخصی و فامیلی و ملی خود در جهت دفاع از منافع طبقه خود و طبقه کارگر کشور دیگری فکر و عمل کرده باشند. طبقه کارگر در میان خود هم منافع متفاوت و تفکر متفاوت دارند. کارگرانی هستند که به اصطلاح به سیستم راستو کراسی کارگران دیگری را استثمار می کنند و به نفع خود و صاحبان سرمایه با فشار آنها را به کار بیشتر و مزد کمتر وا میدارند.

۳- راجع به اتحاد طبقه کارگر که گفته شده است: «رو به افزایش می رود» و شعار اینکه «کارگران جهان متحد شوید» اما چنین چیزی تا کنون عملاً تحقق نیافته و حتی کارگران جوامع پیش رفته با رشد تکنالوژی و روی کار آمدن سیستم انفورماتیکی نه تنها افزایش نیافته بلکه کاهش یافته و در همه جوامع پیش رفته از لحاظ تعداد نفرات بخش خدمات اکثریت را می سازند. از جانب دیگر در این سال ها کارگران جوامع صنعتی پیشرفته در مخالفت با مهاجرت های کارگران جوامع عقب مانده در کشور های خود شان بخاطر اینکه با استخدام ارزان تر کار، آنها خود کار شان را از دست ندهند، حتی به اعتراضات و تظاهرات خیابانی رو آورده اند.

۴- در بخش پیشگویی روی داد نزاع ها و کشمکش ها، در این پیشگویی گفته میشود که دفع این نزاع ها بین کارگران و دولت امکان پذیر نیست و ناچار منتهی میگردد به انقلاب اجتماعی کارگری.

اما از نظر پوپر: «این موضع افراطی مارکس است که با کتاب سرمایه و با کل روال استدلال پیامبرگونه او سازگاری دارد. در کتاب سرمایه عمده ترین اصل اعتقادی او این است که میگوید: «دشمنی سرمایه دار و کارگر نسبت به یکدیگر لزوماً افزایش می یابد و هیچ مصالحه ای بین آن دو میسر نیست و نظام سرمایه داری اصلاح نمی پذیرد بلکه لامحال منهدم می گردد...»

«به رد آن گفته می شود، براساس نظریه ثروت و نکبت فزاینده نمی توان حتمیت انقلاب اجتماعی را استخراج کرد. فقط می توان گفت اعتراضات و اعتصابات و تظاهرات خیابانی گریز ناپذیر هستند، اما چون نمی توان به اتحاد طبقاتی و پدید آمدن آگاه بود طبقاتی در میان کارگران یقین کرد، اینگونه طغیان ها و اعتراضات را نمیتوان با انقلاب اجتماعی همسان گرفت، حتی در زمان حیات مارکس اصلاحاتی صورت گرفتند که برحسب نظریه او امکان پذیر نبودند. مارکس این اصلاحات را به چشم خود دید ولی هرگز به ذهن او خطور نکرد که آن اصلاحات و بهبود یافتن سهم و قسمت کارگران خود رد بر نظر او است.

نظر تاریخ پردازانه و مبهم او در باره انقلاب اجتماعی سبب شد که این اصلاحات را پیش پرده یا حتی آغاز انقلاب به شمار آورد.

اما بالاخره مارکس بدین نتیجه رسید که در انگلستان به هر حال از انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر ممکن است به یاری کار افزار های مسالمت آمیز و قانونی جلو گیری شود. اما او هرگز از این نکته هم غافل نماند که بگوید انتظار نداشتیم ک طبقه حاکمه انگلستان بدون یک عصیان برده طلب به این انقلاب مسالمت آمیز و قانونی تن در میدهد.

**پوپر این ابهام را در این دو اصطلاح خلاصه میکند!**

«ابهام زور و عنف و ابهام تصرف قدرت، این دو ابهام هم در نظریه تأریخ پردازی ریشه دارند و هم در نظریه مارکس راجع



تندیس کارل پوپر در پوهنتون ویانا اطریش

به دولت. اگر دولت ذاتاً استبداد طبقاتی است پس از یکسو زور و عنف جایز است و از سوی دیگر تنها چاره کار عبارت خواهد بود از گذاردن استبداد کارگری به جای استبداد بورژوا. نگرانی و بیم زیاد از نظام مردم سالاری صوری صرفاً از فقدان آگاهی تاریخی حکایت میکند. از اینها گذشته بنا بر قول لنین نظام مردم سالاری یا دیموکراتیک فقط یک مرحله گذار در مسیر گسترش تأریخ است»

اما بر خلاف استدلال تأریخی مارکس و مارکسیست ها، در پیشرفته ترین کشور جهان یعنی حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا اکنون میگوید که نه تنها مدافع انقلاب نیست بلکه هیچ وقت مدافع انقلاب نبوده، پس مناسب است که چند جمله ای از برنامه بین الملل کمونیست (مدون بسال ۱۹۲۸) نقل شود آنگاه پارکز، بند هائی از آن برنامه را نقل میکند که قسمتی از آن بدین قرار است: «تصرف قدرت توسط کارگران به معنی قبضه مسالمت آمیز دولت آماده شده بورژوازی از طریق اکثریت پارلمان نیست. . . تصرف قدرت. . . یعنی بر انداختن قهری قدرت بورژوازی و انهدام دستگاه دولت سرمایه داری است. . . و حزب در مقابل این وظیفه قرار گرفته که توده های کارگر را به حمله مستقیم بر دولت بورژوازی

رهبری کند»

و آخرین بند مانیفست کمونیست چنین است: «کمونیست ها از پنهان کردن نظرات و هدف های خود عار ندارند. آشکارا اعلام میکنند که هدف های آنان فقط با سرنگون ساختن قهری تمام شرایط موجود اجتماعی قابل حصول است. . . ما پیروان مارکس در صورتی که بتوانیم ترجیح میدهیم که یک حرکت مسالمت آمیز و مردم سالارانه به سوی سوسیالیزم در پیش گرفته شود، اما چون از لحاظ سیاسی واقع بین هستیم، این احتمال را پیش بینی میکنیم که بورژوا ها هنگامی که ما به کسب اکثریت آراء نزدیک می شویم آرام نخواهند نشست. بلکه خواهند کوشید تا نظام مردم سالاری را منهدم سازند، در یک چنین مورد ما نباید شانه خالی کنیم باید به قول انگلس با آنان بجنگیم و قدرت سیاسی را به تصرف در آوریم، چون محتمل است یک چنین حرکتی پیش آید، پس ما باید کارگران را برای آن روز آماده سازیم، اگر آماده نسازیم به داعیه خود خیانت ورزیده ایم.

اینک با یک نقل قول دیگر از سیر کارل ریموند پوپر این بحث را به پایان می بریم: «قضیه آن نیست که ما به تفکر و تامل بنشینیم، یک جهان خوش منظر را به غیب گوئی در آوریم و به ضرب و زور و تبلیغات و سایر وسایل غیر معقول و حتی با قهر و خشونت به زایش آن جهان مطلوب (خیالی) مدد رسانیم. چه بسی که مثلاً به کمک توسعه تکنالوژی و فناوری و با تکمیل روشی از برای مهندسی کم و بیش و مداخله مردم سالارانه تا حدود زیادی اصلاحات در اوضاع و احوال زندگی ما میسر گردد. بنا بر این فقط از یک طریق میتوان به حصول جهان بهتر از این جهان دل بست و آن عبارت است از برنامه ریزی گام بگام برای نهاد هایی که ناظر بر آزادی و به خصوص ناظر بر رهایی بشر از شر فقر باشند. پایان